

نمایشنامه

تقاطع

نویسنده

فرهاد غلامیان

1391/5/20

هرگونه اجرای نمایش از این اثر می بایست با اجازه نویسنده باشد

۰۹۱۹۷۶۸۷۵۴۰

اشخاص

شهریر

دامون

لُصحنه، خانه‌ای است در طبقه دوم با لوازم اندک و کمی درهم. در مقابل درب ورودی مقداری روزنامه به گل آغشته شده روی زمین چیده شده. بخاری روشن، یک میز کار در گوشه سالن قرار گرفته که تعدادی نقشه های لوله شده بر روی آن ریخته شده. در زیر نقشه ها یک تلفن دیده می شود. یک صندلی در نزدیکی درب ساختمان گذاشته شده. در میان سالن دو یا سه عدد مبل نه چندان نو چیده شده و گلدانی شیشه‌ای روی گل میز وسط سالن قرار گرفته. بر روی اوپن آشپزخانه کتری برقی در حال جوش آمدن است. ساعت دیواری ساعت ۱۰ را نشان می دهد. دامون در کنار درب بالکن در حالی که چیزی می نوشد ایستاده و بیرون را نگاه میکند. صدای باران، ساختمان سازی، روی هم افتادن تیرآهن، جوشکاری و فریاد کارگران از دور شنیده می شود. دامون گویی شخصی را زیر نظر دارد. پس از چندی صدای زنگ ساختمان شنیده می شود. دامون بی توجه به صدای زنگ و پس از چند بار نواخته شدن زنگ، آهسته درب بالکن را می بندد و آرام به سمت درب رفته. مکشی می کند و کلید درون در را می چرخاند و آرام درب را باز می کند.

آقای شهریر فروزان. درست سر وقت. من دامون هستم.

دامون

(دست دراز می کند اما شهریر به او دست نمی دهد)

(شهریر فروزان پس از چندی مکث از همان بیرون خانه) پس اون آدم مرموز شما هستید؟ لُخانه را برانداز می کند و محافظه کارانه وارد می شود. جلوی درب می ایستد.

شهریر

کت تون رو بدید به من. میگذارمش جلوی بخاری تا خشک بشه.

دامون

می شد جای نزدیکتری قرار گذاشت.

شهریر

آرامشی که خونه داره هیچ کجا نداره. چیزی می خورید؟ لُبه سمت کتری می رود.

دامون

ترجیح می دم زودتر حرف بزنیم.

شهریر

دامون	برای حرافی وقت زیاد داریم. اینجا شیر و کاکائوی داغ هست، چای هم هست و اگر اهل قهوه هم باشید زمان زیادی نمی‌بره، می‌تونم درستش کنم.
شهریر	تو این ساعت چیزی نمی‌خورم
دامون	ولی چای که باید بخورید؟
شهریر	از سوران چی می‌دونید؟
دامون	از سوران؟
شهریر	من زمان زیادی ندارم، لطف کنید بگید از سوران چی می‌دونید.
دامون	اگر می‌دونستم عجله دارید قرارمون رو برای یک روز دیگه تنظیم می‌کردم.
شهریر	من عجله‌ای ندارم (کتش را در می‌آورد و روی صندلی دم‌درب می‌نشیند)
دامون	ولی شما گفتید که ...
شهریر	گفتم زمان زیادی ندارم، نگفتم عجله دارم!
دامون	زمان زیاد نداشتن یعنی همون عجله داشتن (دامون محترمانه به سمت شهریر می‌رود و کت شهریر را می‌گیرد و جلوی بخاری می‌گذارد. و همزمان یک استکان چای برای شهریر آماده می‌کند)
شهریر	ببینید آقا... ی...؟
دامون	منو دامون صدا کنید. اینجوری راحت ترم.
شهریر	ببینید آقای دامون
دامون	دامون اسم کوچیکمه
شهریر	آقا دامون یا حالا هر چیز دیگه ای که شما دوست دارید با اون شما رو صدا کنن. من این همه راه رو نیومدم اینجا که بازی با کلمات شما رو بشنوم. پس لطف کنید اگر مطلب خاصی می‌دونید بگید و الا من کارهای مهمتری دارم که باید انجام بدم.
	(قصه می‌کند که بلند شود)
دامون	خواهش می‌کنم عجله نکنید. شما اگر ساعت یازده هم از اینجا برید با احتساب دوری راه و در نظر گرفتن ترافیک می‌تونید حدود ساعت یک و نیم به مقصدتون برسید. ما هنوز یک ساعت وقت داریم تا با هم بیشتر آشنا بشیم.
	(چای را به شهریر تعارف می‌کند/ ما/ او نمی‌گیرد)
شهریر	بذارید یک مسئله رو براتون روشن کنم. من اصولاً آدمی نیستم که ندیده و نشناخته با کسی معاشرت کنم و یا اصولاً بخوام طرح دوستی رو با کسی که چند دقیقه بیشتر

از آشناییم با اون نمی‌گذره بریزم. حالا اگر این شخص، جوانی به سن و سال شما باشه که دیگه کار مشکل‌تر هم میشه.

دامون بله البته، اما آدمها باید حیطه دوستان خودشون رو گسترش بدن. چه بسا که در یک گرفتاری بتونن کمکی به هم برسونن. (چای را بر روی میز کنار نقشه ها می‌گذارد و به مبل تکیه می‌دهد)

شهریر بنده اصولا خودم گره مشکلاتم رو باز می‌کنم.

دامون با این منوال ما نمی‌تونیم دوستان خوبی باشیم.

شهریر خوبه که انسانها حریم دیگران رو حفظ کنند.

(کمی سکوت. شهریر به دامون خیره شده)

دامون چایی تون سرد شد.

شهریر به خاطر مشکل معده ام رعایت می‌کنم

دامون راحت باشید. مدت زیادی توی راه بودید.

شهریر لهجه تون به اینجاها نمی‌خوره!

دامون اِ؟ تا اونجایی که یاد دارم تهران بدنیا اومدم - توی یک خونه بزرگ و قدیمی - تعارف

نکنید. خستگی‌تون رو در میاره. (چای را به سمتش حرکت می‌دهد)

شهریر خسته نیستم.

دامون ولی چشمهاتون چیز دیگه‌ای می‌گه

شهریر آقا اگر چیزی از کسی می‌دونید بگید والا وقت منو با این خزئبلات به هدر ندید.

دامون شما زود عصبانی می‌شید.

شهریر لغویات منو به تنگ میاره.

دامون با این وجود پیشنهاد می‌کنم قرارمون رو به یک روز دیگه موکول کنیم. زمانی که

شما عجله ای برای رفتن نداشته باشید.

شهریر البته اگر موضوعی برای بحث کردن باشه (بلند می‌شود)

دامون صد در صد هست

شهریر صداتون می‌لرزه. رنگتون هم پریده

دامون شاید از بی‌خوابیه

شهریر پس عذاب وجدان هم دارید!

دامون شما چی؟

شهریر	لطفا کت منو بدید
دامون	هنوز خشک نشده
شهریر	من عادت دارم (خودش به سمت کت می رود و آن را بر می دارد)
دامون	احتیاط کنید ، لباس خیس برای سن شما مشکل ساز می شه.
شهریر	من در شناختن آدمهای شاید خبره شدم
دامون	لابد زیاد باهاشون سروکار دارید
شهریر	بله در این مدت بارهای بار با آدمهای شاید و کلاشی برخورد داشتم که همگی مدعی بودند از سوران گرانسایه خبرهایی در دست دارند. اما همگی جز دروغ چیزی برای گفتن نداشتند. فقط طمع دریافت مزدگانی بود که اونها رو به این کار وا می داشت.
	(به سمت درب می رود)
دامون	چه جالب پس شما مزدگانی هم در نظر گرفتید!
شهریر	ببینید آقای دامون من مزدگانی رو زمانی می دم که اطلاعات شما کامل و قانع کننده باشه . هرچند که باور نمی کنم که شما از اون جماعت مستثنی باشید.
دامون	پس نظر شما اینه؟! خب حالا که دارید میرید اجازه بدید تا یک آژانس خبر کنم. روزهای بارونی اینجا تاکسی کم پیدا می شه. شهریر می ایستد. دامون تلفن را بر می دارد.
	پس از کمی انتظار / لطف کنید کد ۳۱۱. بله ۳۱۱. ممنون ما منتظریم.
شهریر	شما منو به بازی گرفتید؟
دامون	شما خودتون عجله دارید که برید.
شهریر	شما کی هستید؟
دامون	یک جوان کلاش و شاید که به طمع مزدگانی شما رو سر کار گذاشته.
شهریر	من با شما جدی صحبت می کنم.
دامون	این حرف خود شما بود. فراموش کردید؟
شهریر	۳۱۱ چیه؟
دامون	۳۱۱؟؟
شهریر	بله ۳۱۱؟؟
دامون	۳۱۱ یک عده!
شهریر	خودم خوب می دونم که یک عده!
دامون	۳۱۱ کد اشتراک من در آژانس این منطقه است.

شهریر	چرا ۳۱۱؟
دامون	خب بهر حال که باید یک عددی باشه! همینطوری که نمی‌شه! نکنه انتظار دارید اسم رمز بگم تا برام ماشین بفرستند. شما انگار به همه چیز مشکوکید. اینجوری هم خودتونو آزار می دید هم دیگران رو.
شهریر	پس لطف کنید برای اینکه نه شما آزار ببینید و نه من، دوباره تماس بگیرید و بگید که این ماشین رو سریعتر بفرستند.
دامون	بهتر نیست تا اومدن آژانس بنشینیم و کمی حرف بزنیم؟
شهریر	ترجیح می دم در کنار پنجره به صدای بارون گوش بدم. (به کنار پنجره رفته آن را باز می کند. همزمان صدای باران و خالی کردن تیرآهن و یا آجر به گوش می رسد. در بیرون کارگران در حال کار هستند)
دامون	من که لذتی نمی برم. (مکئی طولانی) میدونید آقای فروزان اینجا من تنها زندگی . زنم یک شب بارونی رفت و دیگه هم برنگشت. البته بعدش موقعیتهایی پیش اومده که تصمیم به ازدواج گرفته باشم اما خب دختر خوب و مناسب هم کم پیدا می شه. می دونید که چی می گم؟ البته باید به فکر بود نمی‌شه که همیشه تنها بود. شما خوب می فهمید که چی می گم. مگه نه؟ (پنجره را می بندد) بفرمایید بنشینید.
شهریر	منتظر می مونم.
دامون	البته انتظار خوبه در صورتی که بعدش اتفاق خوبی بیافته. بعضی از انتظارها هیچ وقت به سرانجام نمی رسند. گاهی هم طرف خودش می دونه چه انتظار تلخی در انتظارشه اما باز هم در انتظار می مونه. به نظر من به اینجور آدمها میگویند آدمهای احمق . نظر شما چیه؟
شهریر	نظر من اینه که شما یک بار دیگه با اون آژانستون تماس بگیرید و بگید که هر چه زودتر اون سرویسش رو به اشتراک ۳۱۱ تون بفرسته. چون ممکنه یک شخصی در حال آزار دیدن باشه.
دامون	واقعا که مردم بی ملاحظه شدند. بعضی‌ها اصلا نمی‌فهمند که اگر مسئولیتی رو پذیرفتند باید سعی کنند توی اون کار مسئولیت پذیر باشند. مثلاً همین آژانس باید بارها بهش متذکر بشی تا ماشین رو سر موقع برسونه {همزمان شماره می‌گیرد} الو اشتراک ۳۱۱ هستم. ای آقا سریعتر..... مقصد؟!چه فرقی می‌کنه؟....خب فرض کنید مقصد نهایی آ آآ دادگاهه پانزده خرداد... بله ... ممنون.... منتظریم.

شهریر	خیلی جالب شد!!
دامون	گفته بودم که بهتون بد نمی گذره.
شهریر	منو تعقیب می کنی؟
دامون	تعقیب؟!
شهریر	از کجا می دونی که من امروز قرار دادگاه دارم؟ هان؟ اصلا تو کی هستی؟ این اطلاعات رو از کجا آوردی؟
دامون	اطلاعات؟
شهریر	بله اطلاعات؟ از کجا میدونید که من مقصدم دادگاهه؟
دامون	من نمی دونم؟ من از کجا باید بدونم؟!
شهریر	شما پای تلفن گفتید مقصد من دادگاهه.
دامون	من گفتم فرض کنید دادگاهه.
شهریر	چرا فرض نکنن سینما یا پارک باشه؟
دامون	بالاخره باید یک جایی باشه.
شهریر	چرا باید دادگاه باشه؟
دامون	می شه انقدر صداتون رو توی خونه‌ی من بالا نبرید؟
شهریر	گوش کن پسر جان
دامون	هه هه پسر جان!
شهریر	حالا هرچی که هستی، شما به من زنگ زدید و گفتید که از سوران گرانسایه خبرهایی دارید. اونهم ساعت یک شب. بعد منو کشوندی به اینجای پرت و دورافتاده و داری با حرفهای پرت و بی معنی منو دست می ندازی. البته معلومه که یک چیزهایی از زندگی من می دونی، و الا نمی تونی همین جوری گفته باشی دادگاه .
دامون	عجله‌ی شما برای رفتن باعث شده که با عجله هم تصمیم بگیرید. بهترین راه همونه که گفتم، یک روزه دیگه همدیگرو ببینیم.
شهریر	من عجله ای ندارم. (کتش را در می آورد و روی مبل می نشیند)
دامون	اما من آژانس خبر کردم.
شهریر	می شه کنسلش کرد.
دامون	دادگاهتون چی می شه؟
شهریر	دیگه چی می دونی؟

دامون	از سوران؟
شهریر	از من!
دامون	چیز خاصی نمی دونم
شهریر	چیز خاصی؟
دامون	فقط یک چیزهای کوچکی در مورد شهرداری
شهریر	شهرداری!؟
دامون	شهرداری و طرح جاده سازی
شهریر	خوبه. دیگه لازم شد که حتما اون آژانس رو کنسل کنید؟
دامون	البته، چای می خورید؟
(دامون به سمت اوپن آشپزخانه رفته کتری برقی را روشن میکند. همزمان با تلفن شماره می گیرد)	
شهریر	چند وقته که منو تعقیب می کنید؟
دامون	شما همیشه فکر می کنید که یکی شمارو تعقیب می کنه؟ نکنه از چیزی فرار می کنید؟ {شماره می گیرد}
شهریر	من از چیزی فرار نمی کنم.
دامون	پس وجدانتون راحتته.... اشتراک ۳۱۱ هستم. نه نه. فعلا دست نگه دارید. نه نه مشکلی نیست. فعلا رفتن این دوست ما کمی به تاخیر افتاده. حتما حتما.
شهریر	شغل شما چیه ؟ کاراگاه خصوصی هستید؟
دامون	کاراگاه خصوصی؟ مگه توی ایران هم کاراگاه خصوصی داریم.
شهریر	اما آدمهای فضولی که توی زندگی دیگران سرک می کشند کم نداریم.
دامون	اوه ه ه ه... اون که بله. نمونه اش همین همسایه ما. مدام خونه ی منو می پاد تا مبادا من با زن یا دختر غریبه‌ای وارد خونه بشم. یک پیرمرد از کار افتاده و تنه‌است. البته شما خوب سرحالید. هنوز هم چیزی می نویسید؟
(در همین حین کتری را برداشته و درون فلاکس روی میز ، آب میریزد و یک چای کیسه ای درون آن می اندازد)	
شهریر	من هیچ وقت چیزی نمی نوشتم. (با کمال تعجب)
دامون	چرا آشفته شدید؟

شهریر	ببینید آقا پای تلفن گفتید یک امانتی از سوران دارید که می خواید به من نشونش بدید، من آماده‌ام.
دامون	من پیشنهاد می کنم اول تکلیف خونه‌رو مشخص کنیم . (برگشته کتری را سر جایش می گذارد و نقشه ای از روی میزکار بر می دارد و نگاه می کند)
شهریر	خونه؟!
دامون	البته خونه.
شهریر	کدوم خونه؟
دامون	خونه‌ی شما.
شهریر	خونه‌ی من؟
دامون	{نقشه‌ها را ورق می زند. یکی را برداشته و از روی آن می خواند} مگر منزل واقع در خیابان باب الصفا واقع در خیابان کهن روز شرق تهران به شماره پلاک ۲۰۵/۱۵۳۱۲ و شماره ثبت ۰۵/۲۲/۱۳۲ متعلق به شما نیست آقای شهریر فروزان؟
شهریر	بله ولی این چه ربطی به بحث ما داره
دامون	بی ربط هم نیست.
شهریر	{به سمت او می رود و نقشه‌ها را نگاه می کند} شما این نقشه‌ها رو از کجا آوردید؟
دامون	شغلیم ایجاب می کنه که این نقشه‌ها رو داشته باشم.
شهریر	شغل شما چیه ؟
دامون	فرض کنید مهندس.
شهریر	ولی این دستها کارگری تا مهندسی.
دامون	من یک مهندس با وجدانیم
شهریر	مهندس با وجدانی که دوست داره مردم رو به بازی بگیره.
دامون	البته به این شدت هم که شما می‌گید نیست. من بیشتر دوست دارم گره از کار دیگرون باز بشه تا
شهریر	... تا اینکه اونها رو به بازی بگیرید
دامون	یک همچین چیزی
شهریر	خیلی خب. ماجرای خونه‌ی من چه ربطی به سوران داره
دامون	عرض می کنم. اما شما هم باید قبل از اون به حرفهای من گوش بدید.
شهریر	فکر می کنم برای همین هم اینجا هستم .

{دامون به سمت مبل رفته و می نشیند. شهریر همچنان او را زیر نظر دارد با اشاره دامون شهریر هم می نشیند. پس از چندی سکوت}

دامون	من می تونم اون خونه رو از چنگ شهرداری در بیارم.
شهریر	و در عوض؟
دامون	هیچی
شهریر	هیچ گربه ای برای رضای خدا موش نمی گیره.
دامون	من بیشتر رضایت خلق خدا برام مهمه تا خود خدا.
شهریر	خودتون رو به زحمت نندازید ، بیشتر خودم اقدامات لازم رو انجام دادم.
دامون	فکر می کنید کارساز بوده؟
شهریر	حتما همین طوره.
دامون	اما من چیز دیگه ای فکر می کنم.
شهریر	مهم نیست شما چی فکر می کنید.
دامون	فکر می کنید همه چیز به نفع شما تموم می شه؟ یا اینکه فکر کردید یک پیرمرد تنها که هیچ دوست و آشنا و پارتی گردن کلفتی برای خودش جور نکرده، بعد از این همه دوندگی می تونه کاری از پیش بیره؟
شهریر	اینو بدون پسرجان که این پیرمرد تنها قدرت تکلم خوبی داره که می تونه به راحتی از حقش دفاع کنه.
دامون	پس با این وجود سعی کنید توی دادگاه امروز موقع حرف زدن عصبی نشید چون ممکنه به ضررتون تموم بشه .
شهریر	اگر این اتفاق بیافته اون کسی که ضرر می کنه منم، نه شما
دامون	فکر نمی کنم شهریر فروزان دوست داشته باشه اون خونه قدیمی رو از دست بده حتی یک متر از اون باغچه ی بزرگش رو
شهریر	گفتی به حرفهات گوش بدم . تمام شد؟
دامون	درواقع نه. می دونید ، من قدرت اینو دارم تا کاری کنم که شما تمام اون خونه رو از دست بدبد. من دوستان زیادی توی شهرداری دارم و از ریز به ریز جزئیات این پروژه هم با خبرم و در ضمن نفوذ خوبی دارم.

- شهریر باید اینو بدونی که امکان نداره بذارم اون خونه توی این طرح بیافته و برای این مسئله هر کاری که لازم باشه انجام می‌دم و نه تو و نه هیچ کس دیگه‌ای هم این قدرت رو نداره که خدشه‌ای به دیوارهای اون خونه وارد کنه.
- دامون بیاید کمی منطقی باشیم. شما امروز دادگاه دارید و حکم نهایی هم در مورد این خونه‌ای که در سر راه این خیابان بزرگ قرار گرفته صادر می‌شه. شما فکر می‌کنید دادگاه حکمی می‌ده که به نفع شما باشه؟
- شهریر اگر دادگاه دادستان باشه حتما همین رای رو می‌ده.
- دامون اگر نبود؟! شما باید بایستید و شاهد خراب شدن تمام اون خونه باشید. خونه‌ای که بیش از صدوپنجاه ساله که روی پا ایستاده.
- شهریر این امکان نداره. تا وقتی من زنده‌ام این اتفاق نمی‌افته.
- دامون تا کی می‌خواید ادامه بدید؟ فکر می‌کنید اونها چقدر صبر دارند؟ یا اینکه فکر می‌کنید انقدر به شما اهمیت میدند که خیابون رو به خاطر شما دور بزنند؟ نه. خونه‌ی شما که با ارزش تر از اون عمارت کلاه فرنگی شیراز نیست که به خاطر زیر گذر، حوض چند صد ساله اش رو با لودر صاف کردند. این خیابون باید ساخته بشه. به هر قیمت که شده. می‌دونید چرا؟ چونکه باید ساخته بشه. من اینجا نقشه‌ی این خیابون رو دارم می‌تونید ببینید. (به سمت نقشه‌ها می‌رود)
- شهریر تمایلی به دیدنش ندارم.
- دامون ایناها. این خیابون درست از وسط نصف خانه‌ی شما رد می‌شه. دقیقا نصف اون و باید ساخته بشه، چونکه یک مسیر اصلی برای ارتباط دو اتوبان مهمه که دستاوردهای اون می‌تونه کاستن از بار ترافیک شهری، ایجاد رفاه شهروندی و صرف هزینه‌های ملی در راه ساخت و ساز و توسعه شهری و مسئولیت پذیری نهادهای مربوطه و ووو.. اصلا کی اهمیت می‌ده که خونه‌ی شما چند ساله که ساخته شده. هان؟ پس بیاید منطقی باشیم و بنشینیم تا یک راه حلی برای این مسئله پیدا کنیم.
- شهریر این وسط شما چه نفعی می‌بری؟
- دامون شما پشت منو می‌خارونید و من پشت شما رو.
- شهریر پس رشوه می‌خواید! حالا فهمیدم شماها خونه‌های قدیمی رو توی طرح می‌اندازید و بعد از اینکه طرف رو خوب توی فشار قرار دادید با طرح یک پیشنهاد رشوه پول خوبی به جیب می‌زنید. شما به واسطه پیش کشیدن اینکه اطلاعاتی از زخم در دست

دارید منو به اینجا کشوندید تا با طرح این مسئله بتوانید منو سر کیسه کنید. اما این بار به کاهدون زدید. من آدمی نیستم که به راحتی سپر بندازم. من حاضرم نصف اون خونه با خاک یکسان بشه تا اینکه بخوام به آدم دغلی مثل شما باج بدم.

شما مطمئنید؟

دامون

با تمام وجودم به چیزهایی که گفتم اعتقاد دارم. (کتش را برمی دارد که برود)

شهریر

پس لازم شد تا نقشه‌ای رو از طرح جدید شهرداری و راهسازی شهری به شما نشون بدم. این نقشه رو خوب و با دقت نگاه کنید. فکر می کنم بعد از یکی دو سال دوندگی نقشه خوانی رو تا حدودی یاد گرفته باشید. اون مکانی که با خطوط زخیم نشون داده شده نقشه‌ی خیابان جدیدی هست که طبق آخرین مصوبه‌ی شهرسازی در خیابان باب الصفا واقع شده و خونه قدیمی شما درست در محل تقاطع این دو خیابان قرار گرفته. این یعنی از دست دادن کل خونه. البته بعضی از همسایگان شما در حال کنار اومدن با شهرداریند.

دامون

این نقشه ساختگیه، این یک نقشه‌ی ساختگیه برای سرکیسه کردن من.

شهریر

خواهش کنم صداتون رو پایین بیارید. دیوارهای اینجا مثل خونه ی شما نیست که صدا توش جا بجا نشه..... شما حالتون خوبه ؟

دامون

بله بله. می تونم بنشینم.

شهریر

البته. اجازه بدید کمی آب براتون بیارم.

دامون

متشکرم نیازی به آب نیست. عرض کردم نیازی به آب نیست. فقط اگر ممکنه به چند سؤال من بدون طفره رفتن جواب بدید.

شهریر

خواهش می کنم .

دامون

شغل شما چیه ؟

شهریر

مهندس شهرسازی هستم.

دامون

و این نقشه ها ... ؟

شهریر

و این نقشه ها رو هم من طراحی کردم. البته کار ساده ای نبود. اما پس از تحقیق و عکس برداری‌های متعدد تونستم بهترین مسیر رو برای این خیابون طرح ریزی کنم.

دامون

اما من تا بحال چیزی از این تقاطع نشنیدم.

شهریر

مگر قراره شما از هر طرحی که ریخته می شه خبر دار باشید.

دامون

اما به هر حال که باید در این مدت به این مسئله اشاره ای می شده!

شهریر

دامون	شما حق دارید چونکه این طرح به تازگی تایید شده و به زودی هم مقدماتش فراهم می شه . البته تا یک حدودی پیش رفته چون طرح مهمیه و باید سریع به سر انجام برسه.
شهریر	از کجا بدونم که این دروغ نیست؟
دامون	زمان ، زمان همه چیز رو معلوم می کنه.
شهریر	چرا این خونه برای شما انقدر مهمه؟
دامون	در واقع ارزش این خونه برای شما بیشتر از هر چیزه دیگه ایه و قطعاً سعی می کنید که نگذارید آسیبی به اون وارد بشه.
شهریر	من اجازه نمی دم این طرح پیاده بشه.
دامون	این حرف مسخره است.
شهریر	شکایت می کنم.
دامون	از کی؟
شهریر	این مسئله رو رسانه ایش می کنم.
دامون	افکار عموم حافظه ی کوتاهی داره.
شهریر	اونها نمی تونن. نمی تونن با این خونه این کار رو بکنن. این خونه تاریخیه . قدمت فرهنگی داره. اونها نمی تونن نسبت به این مسئله بی تفاوت باشند.
دامون	من بی تقصیرم...
شهریر	اما این نقشه ها رو شما کشیدید.
دامون	بله اما
شهریر	پس شما هم می تونید عوضش کنید.
دامون	عوض کردن این نقشه ها ماهها طول می کشه. کارشناسی می خواد ، باید بره طرح و برنامه، تامین بودجه، نظارت و بازرسی ، واحد عمرانی. اصلاً امکانش نیست. اصلاً.
شهریر	اما خونه ی من در این تقاطع لعنتی افتاده و داره نابود می شه.
دامون	از دست من کاری ساخته نیست.
شهریر	پس برای چی منو به اینجا کشوندید و اینها رو نشونم دادید؟
دامون	یک حس انسان دوستی
شهریر	به هر حال یک راه حلی وجود داره.

دامون	پیشنهاد می کنم در جایی بهتر، خونه ای مثل همین خونه تهیه کنید و به زندگی ادامه بدید.
شهریر	غیر ممکنه
دامون	من تلاش شما رو تحسین می کنم و همینطور علاقتون رو. اما واقعیت اینه که الان شما سدی هستید که مانع یک طرح بزرگ شهر سازی شده و مطمئن باشید انقدرها هم بزرگ نیستید که خبر ساز باشید. خانه ی شما هم مثل هزاران خانه تاریخی دیگه. آخرش چی آخرش که باید یک روزی خراب بشه. قرار نیست که هر چیز تاریخی تا ابد باقی بمونه. بالاخره یک روزی می پوسه و نابود می شه. بیست سال دیگه هم همین خونه قدیمی شده و باید خرابش کرد و از نو ساخت. کی اهمیت میدی که شما چقدر برای داشته هاتون ارزش قائلید. نهایت قضیه اینه که شبانه با لودر خانه ی شما رو صاف می کنند و فردای اون روز هیچ اثری از اون باقی نمی گذارند. صاف مثل کف دست. در آخر هم با پرداخت جریمه ای سر و ته ماجرا رو هم میارند. روزنامه ها هم می نویسند تخریب اشتباهی خانه ای تاریخی توسط پیمانکاری مثلاً احمق.
شهریر	شما گفتید که توی شهرداری نفوذ دارید
دامون	بله گفتم
شهریر	پس می شه یک کاری کرد.
دامون	من چرا باید برای شما کاری بکنم
شهریر	به خاطر همان حس انسان دوستیتون
دامون	من وظیفه خودم رو انجام دادم.
شهریر	پس می نشینید و نابودی دیگران رو تماشا می کنید.
دامون	البته راستشو بخواید یک راهی هست
شهریر	اون چیه؟
دامون	اگر شما سه دانگ خونه رو بنام من کنید شاید بتونم کاری کنم.
شهریر	پس هنوز انقدرها هم پیر رو خرفت نشدم . اشتباه نکردم شما لقمه ی چرب و چیلی دیدید و دندون تیز کردید.
دامون	این بهترین راه برای سرپا نگه داشتن اون خونه است.
شهریر	من یک راه بهتر سراغ دارم، و اونم اکتفا به قدرت کلام و زور بازوی خودم است. (بلند می شود که برود)

دامون	یادمه در یک پروژه‌ی راه سازی یک درخت بلوط چند صد ساله رو بریدند چونکه سر راه جاده بود.
شهریر	اون درخت صاحب نداشته
دامون	نمونه های مشابه زیاد دیدم اگر دیرتون نمی شه می تونم تعریف کنم.
شهریر	شما واقعا فکر کردید کی هستید که این پیشنهاد رو به من می کنید. کافی بود فقط یک لحظه قبل از اینکه این پیشنهاد مسخرتون رو به زبان بیارید بهش فکرمی کردید.
دامون	اون وقت می دیدید که چه پیشنهاد مضحک و مسخره ای به ذهنتون خورده.
شهریر	بهر حال می تونید روی پیشنهاد من فکر کنید.
دامون	ترجیح می دم صبر کنم تا رای نهایی دادگاه اعلام بشه. لطفا به آژانس زنگ بزنید بگید یک سرویس بفرستند. (تلفن را به دامون می دهد)
شهریر	اگر رای دادگاه مساعد نبود؟
دامون	امید دارم که هست. دلم گواهی می ده.
شهریر	من به این چیزها اعتقادی ندارم.
دامون	رذالت رو کنار بگذارید ، اونوقت چشمتون به حقایق باز می شه.
شهریر	من با واقعیت ها زندگی می کنم.
دامون	و من با عقلم.
شهریر	شما مثل یک کشتی گم شده‌ی سرگردان، بر روی آبید. راهی ندارید. به پیشنهاد من فکر کنید سه دانگ در برابر سالم ماندن سه دانگ دیگه. من به راحتی می تونم نقشه ها رو عوض کنم.
دامون	هیچ می دونید چی می گید؟ من اگراین کار رو بکنم همه چیزمو از دست می دم.
شهریر	همین الان هم چیزی برای شما باقی نمونده. شما چه بخواید و چه نخواید بازنده‌اید.
دامون	لااقل با این کارتون مانع از خراب شدن کل خونه می شید. فکر پابرجا بودن اون خونه برای شما اهمیت نداره؟ خوب می دونم که داره. چون برای حفظش خیلی تلاش کردید و خیلی چیزها رو هم تو این راه از دست دادید. اما با این وجود شما می تونید هر وقت که از اون خیابون رد می شید پا برجا بودن مابقی خونه رو تماشا کنید. در غیر این صورت اونجا تبدیل می شه به یک تقاطع که روزانه هزاران ماشین از روی نعشش رد می شوند.

شهریر	تصمیم من همون بود. صبر می‌کنم تا نتیجه نهایی دادگاه. در ضمن اون ماجرای لودر شبانه هم ابزار خوبی بود برای ترسوندن من. {می‌رود}
دامون	خیلی خب، خیلی خب. لااقل اجازه بدید یک سرویس خبر کنم. {شماره می‌گیرد و زیر چشمی شهریر را زیر نظر می‌گیرد} تا اومدن سرویس می‌تونید فکر کنید. سه دانگ خودتون در برابر سالم ماندن سه دانگ خانم گرانسایه. اینجوری دین تون رو هم به ایشون ادا میکنید.
شهریر	دین؟!
دامون	فکر نمی‌کردم فراموش کرده باشید. {گوشی را می‌گذارد}
شهریر	شما از کدوم دین حرف می‌زنید؟
دامون	دینی که از سوران به گردن شماست.
شهریر	شما چی می‌دونید؟
دامون	نکنه فراموش کردید برای چی اینجا هستید؟
شهریر	پس واقعا از سوران خبر دارید؟
دامون	قبلا که گفته بودم {در کشوی میز دنبال چیزی می‌گردد}
شهریر	شما چطور اونو پیدا کردید؟ اون الان کجاست؟ چطور می‌شه اونو دید {دامون برگه‌ای را به او می‌دهد} این چیه؟
دامون	این برگه‌ی قراردادی که خانم سوران گرانسایه در جهت فروش سهمشون بسته. ایشون سه دانگ خانه اشون رو به من فروختند. امضاشون رو که فراموش نکردید.
شهریر	این دروغه، این یک کلاه برداریه. من از شما شکایت می‌کنم. از اون دم و دستگاه فاسدتون شکایت می‌کنم. تو کلاش بی اصل و نصب فکر کردی با یک ورق کاغذ جعلی می‌تونی منو فریب بدی و اموالم و بالا بکشی؟ پست فطرت دروغگوی رذل.
دامون	تند نرید آقای شهریر فروزان. بنده فقط کارشناس این پروژه‌ام و هیچ هم دوست ندارم سر کسی رو کلاه بزارم. این تمام مستنداتیه که وجود داره.
شهریر	تو گفתי یک امانتی از سوران داری، خیلی خب، به من نشون بده تا باور کنم حرفهایی که می‌زنی صحت داره.
دامون	{دامون یک گردنبند قدیمی از کشوی میزش در آورده و به سمت او دراز می‌کند} فکر می‌کنم برای اثبات حرفهام کافی باشه {شهریر به گردنبند خیره می‌شود ناگهان رنگ می‌بازد و سر جایش می‌نشیند}

	{سکوت}	
دامون	انتظارش و نداشتید ؟ نه ؟ همیشه واقعیت اونجوری نیست که آدمها انتظارش رو دارند.	
	(شهریر در سکوت و با کمال ناباوری گردنبند را زیر و رو می کند. شکست در چشمان شهریر موج می زند)	
شهریر	چه طور پیدایش کردید ؟	
دامون	انگار فراموش کردید کجا زندگی می کنید !	
شهریر	پس بالاخره سوران پیدا شد! (با خودش حرف می زند) بیست و هفت سال انتظار بیهوده.	
دامون	معلومه شما گذشته سختی داشتید.	
شهریر	(پس از کمی سکوت) بیست و هفت سال انتظار بیهوده. (مکث) اون روزها من توی دفتر روزنامه پدر سوران کار می کردم. روزنامه شرف الملک. دستی بر قلم داشتم. می نوشتم. داستان ، مقاله.. صاحب روزنامه بود . پدرم اختیار اموالش رو بعد از مرگ به پدر سوران داده بود. روزنامه ها که زیاد شدند فروش ما هم کم شد. فشارهایی که پدر سوران به ما وارد می کرد تا روزنامه جون تازه ای بگیره ما رو آزار می داد.. خب باید یک جوری این خسارت ها جبران می شد. چی بهتر از یک جایزه ی دهن پر کن برای نویسنده های روزنامه. خونه ی پدری من. پدر سوران شرط گذاشته بود که هرکس از نویسنده های روزنامه سلسله مقاله یا داستان های بهتری بنویسه که به دراز مدت روی فروش روزنامه تاثیر بگذاره در مقابلش یک دانگ خانه رو به اون می ده. چه کار می تونستم بکنم . اون خونه مال من بود. اما اختیارش دست اون. من برای اون خونه خیلی زحمت کشیدم. خیلی. سوران با این کارش اونو به باد داد.	
دامون	نوشته های شما بهتر از همه بود. نه؟	
شهریر	باید یک جوری خونه رو حفظ می کردم.	
دامون	به قیمت آواره کردن زن و بچه ات.	
شهریر	تو از زندگی من چی میدونی ؟	
دامون	من چیزی رو که شنیدم می گم.	
شهریر	آدرس سوران و به من بده.	
دامون	متاسفم	

شهریر	متاسفی ؟
دامون	آدمها باید سر قولشون بمونن
شهریر	اون از تو قول گرفته که جاش رو به من نگی؟!
دامون	من بی تقصیرم .
شهریر	این واقعا مسخره است. این چه کینه‌ایه که اون زن با خودش یدک می کشه؟
دامون	هر کسی حق داره درباره‌ی زندگیش تصمیم بگیره .
شهریر	این زندگی منم هست.
دامون	خیالات بسه آقای فروزان .
شهریر	خیالات؟
دامون	شما انگار باورتون شده که سوران زن شماست.
شهریر	یعنی چی ؟!
دامون	شما نویسنده‌ی خوبی هستید آقای فروزان.
شهریر	متوجه نمی شم !
دامون	خودتون خوب می‌دونید که سوران گرانسایه زن شما نیست. اصلا شخصی بنام سوران گرانسایه وجود نداره. شما این شخصیت خیالی رو ساختید و نصف خونه رو بنامش کردید تا شهرداری نتونه اونو خراب کنه؟
شهریر	شما حالتون خوبه؟؟ این مزخرفات چیه که سر هم می کنید؟
دامون	(به سمت میزش می رود و مدارکی را از میان یک پرونده در آورده و از دور نشان می دهد) اولین آگهی شما برای پیدا کردن همسر به اصطلاح واقعیتون ۱۳ ماه پیش یعنی دو ماه بعد از خبردار شدن شما از طرح شهرداری بوده. چرا بعد از این همه سال تازه این موقع به فکر پیدا کردن زن گم شده‌اتون افتادید .
شهریر	من بیست و هفت ساله که دنبال زنم!
دامون	و دقیقا در همان موقع یعنی ۹۰/۷/۱۸ نیمی از خونه ۳ هزار متریتون رو بنام شخصیت خیالی، خانم سوران گرانسایه کردید .
شهریر	این قولی بوده که باید عملی می شده.
دامون	قول به یک شخصیت خیالی؟ بهتره بگیم قول به شخص اول داستانتون آقای فروزان
شهریر	چرا مزخرف می‌گید؟؟
دامون	تعجب کردید؟

- شهریر بله. تعجب کردم که یک آدم دیوونه چطور می تونه کارشناس یک سازمان مهم باشه.
البتّه دور از ذهن هم نیست امثال شما رو توی این مدت زیاد دیدم.
- دامون شما بازیگر خوبی هم هستید. خیلی دوست دارم بدونم چه داستانی برای این گردنبندها دارید.
- شهریر این معرکه چیه که راه انداختید؟ می خواید به کجا برسید ؟
- دامون به حقیقت
- شهریر چه حقیقتی ؟
- دامون شما سر دولت کلاه گذاشتید. شهرداری رو به بازی گرفتید . این جرم کمی نیست .
- شهریر شما دارید با اعصاب من بازی می کنید. اول ادعا می کنید که سوران رو دیدید و حتی یک برگه قرارداد فروش سهمش با امضاء خودش رو هم نشونم می دهید و این گردنبندها که حتم دارم اشتباه نمی کنم و شما خوب می دونید که دارید فیلم بازی می کنید.
- دامون (می خندد) فیلم!!
- شهریر دارم به شما اخطار میدم آقای دامون که نمی دونم از کجا سر راه من سبز شدی آدرس سوران رو به من بده و گرنه به پلیس زنگ می زنم تا این مسخره بازی های شما رو تموم کنم. (به سمت تلفن می رود اما دامون سریعتر تلفن را بر می دارد)
- دامون البتّه موافقم که از این جا به بعدش رو بدست مامورین پلیس بسپاریم تا مسئله رو به صورت جدی دنبال کنند. (شماره پلیس را می گیرد)
- شهریر من هنوز حافظه ام خوب کار می کنه و خوب بیاد دارم که این گردنبندها متعلق به سورانه. (کمی صدایش را پایین می آورد و لحنش را تغییر می دهد تا مانع تماس گرفتن دامون شود)
- دامون و حتما این گردنبندها ارتباط مستقیمی با ازدواج شما داره ؟
- شهریر بله، بله دقیقا. شما سوران رو دیدید و با اون هم حرف زدید. من مطمئنم.
- دامون در یک شهر دور افتاده و محروم.
- شهریر پس چرا اینو انکار می کنید؟
- دامون من انکار نکردم.
- شهریر شما دیوونه اید. یک روانی. خودتون هم نمی دونید چی می گید.

- دامون سوران گرانسایه زن ۵۸ ساله‌ای که الان در یکی از بخش‌های استان سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنه و بخاطر مجاورت طولانی با گرد تنباکو سرفه‌های شدیدی می‌کنه.
- شهریر پس خودتون هم قبول دارید که سوران حقیقیه؟!
دامون بله حقیقیه، اما در ذهن شما.
- شهریر خواهش می‌کنم این بچه بازی رو تمومش کنید.
- دامون اگر من تا چند ساعت دیگه، انواع و اقسام مشخصات از خانم گرانسایه برای شما بگم شما همه رو تایید می‌کنید. می‌شه ساعتها در مورد اون زن حرف زد و باور کرد. میتونم براحتی ساعتها از چیزهایی که به من گفته برای شما حرف بزنم. چرا چون یک شخصیت خیالیه. چه فرقی میکنه، اون می‌تونست در همدان زندگی کنه و مثل یک پری در غارعلی صدر غوطه ور باشه یا در چاهای نفت خوزستان ماهی بگیره. اینها همه امکان داره چونکه زاییده ذهن شماست.
- شهریر اینجا موندن دیگه فایده نداره. (به سمت درب می‌رود) من این مسئله رو حتما از راه قانونی دنبال می‌کنم.
- دامون نیازی نیست اینطور با عصبانیت برید. آقای فروزان عزیز، من شما رو درک می‌کنم و می‌فهمم که چقدر اون خونه برای شما اهمیت داره. اما بهتره این بازی همین جا تموم بشه.
- شهریر من چرا باید به حرفهای شما گوش بدم؟ شما دارید زندگی منو زیر سوال می‌برید. خانواده‌ام، گذشته‌ام. همه چیزمو
- دامون من با گذشته‌ی شما کاری ندارم و نمی‌خوام هم بدونم به شما چی گذشته. چیزی که اینجا مهمه اینه که شما با کارهاتون قصد داشتید دیگرون را فریب بدید.
- شهریر قبول. قبول. اصلا گیریم حرف شما درست. بیاید در نظر بگیریم که سوران گرانسایه یک شخصیت خیالیه....
- دامونکه هست....
- شهریراگر اینطور بود من می‌تونستم همون دیشب که شما زنگ زدید یک جوری شما را دست به سرکنم و به خودم سختی آمدن این همه راه رو ندم.

- دامون می تونه حس کنجکاو و شرم نویسنده‌گی، شما رو به اینجا کشونده باشه. برای من هم خیلی جالبه که بدونم آدمها در مورد شخصی که اصلا وجود خارجی نداره چه حرفی می‌زنند.
- شهریر اما چرا امروز؟ امروز که من باید در دادگاه حاضر باشم و از خودم دفاع کنم؟ اونهم بعد از اینکه شما آدرس به این دوری رو به من دادید. اصلا به زحمتش نمی‌ارزه. خب من می‌تونستم این قرار رو به یک روز دیگه موکول کنم.
- دامون یک شاهد جعلی هم می‌تونه رای دادگاه روعوض کنه. اگر من یک کلاش بودم حاضر می‌شدم در ازای مبلغ کمی در دادگاه حاضر بشم و شهادت دروغ بدم که بله بنده از خانم گرانسایه اطلاعاتی در دست دارم. خب قاعدتا دادگاه به یک روز دیگه موکول می‌شه و فضا برای برنامه ریزی شما مهیا تر.
- شهریر نه آقا دادگاه مدرک می‌خواد. به این سادگی‌ها هم که می‌گید نیست.
- دامون می‌شه جعل کرد. اصلا می‌شه با یک استشهاد محلی کارو پیش برد.
- شهریر درسته! استشهاد! من می‌تونم استشهاد محلی جمع کنم.
- دامون از کی؟ شما یک آدم تنهایی که با هیچ کس هم معاشرت ندارید. آدمهای محله‌ی شما، همیشه یک پیرمرد رو در یک خونه‌ی بزرگ تنها دیده‌اند.
- شهریر ازدواج ! ازدواج ماهم مثل همه‌ی ازدواجهای دیگه محضری بوده. بایدکپی قواله ازدواج رو به همراه داشته باشم. (در کیفش می‌گردد. دستپاچه همه چیز را بیرون میریزد) ببینید سوران گرانسایه متولد ۱۳۳۳ فرزند گردان گرانسایه به شماره شناسنامه ۳۱۱ در تاریخ ۱۳۴۶ در دفتر ثبت ازدواج و طلاق ۱۱ تهران ثبت شده.
- دامون (نگاهش می‌کند با حالتی تعصف بار)
- شهریر نکنه اینم باورش براتون سخته؟ می‌تونید استعلام کنید.
- دامون (سکوت می‌کند)
- شهریر {با شک نگاهش می‌کند}
- دامون من واقعا نمی‌دونم چی بگم.
- شهریر این دیگه نهایت بی‌شرمیه. چطور ممکنه این مدرکی که دست منه واقعی نباشه؟
- دامون من پیشنهاد می‌کنم شما برید و به دادگاهتون برسید. دیگه داره دیر میشه. (می‌خواهد در را برای رفتن شهریر باز کند که شهریر مانع می‌شود)

شهریر	نه صبر کنید. صبر کنید. باید تکلیف این مسئله مشخص بشه. شما دارید همه‌ی هویت منو زیر سوال می برید.
دامون	وظیفه انسانی من حکم می‌کرد که به شما بگم دستتون برای ما رو شده و بیشتر از این، این مسئله رو کشش ندید. چون ممکنه به ضررتون تموم بشه هر چند که دادگاه براساس حرفهایی که من به شما زدم حکم می‌کنه و شما شانس برای پیروزی ندارید. تمام مدارک و جواب همه‌ی استعلام‌ها زمیمه‌ی پرونده‌ی شما میشه. شما دارید منو نابود می کنید.
شهریر	شما قبل از اینکه نقشه‌هاتون رو پیاده کنید باید به این فکر می افتادید.
دامون	شما دارید واقعیت رو جور دیگه ای جلوه می دید.
شهریر	واقعیتی که شما مدعی اون هستید یا حقیقتی که ما ازش آگاهییم؟
دامون	اونها اون خونه رو از من می گیرند
شهریر
دامون	من باید چه کار کنم؟ خواهش می کنم کمکم کنید
شهریر
دامون	خواهش می کنم. می شه در مورد پیشنهاد شما حرف زد.
شهریر	پیشنهاد؟
دامون	سه دانگ در برابر سه دانگ
شهریر	حکم دادگاه رو چه کار می کنید ؟
دامون	خب شما نفوذ زیادی دارید. منم می تونم روی شما حساب کنم
شهریر	من نیاز به مدرک دارم
دامون	چه مدرکی ؟
شهریر	(کاغذ هایی را از روی میز کارش برداشته و به سمت او دراز می کند)
دامون	شما باید کتبا بنویسید که سوران گرانسایه یک شخصیت خیالیه و آن سه دانگ را برای فریب دادن شهرداری به نام آن شخص کردید. با اثر انگشت و امضاء.
شهریر	(مستاصل است و درمانده) سوران حقیقیه، باور کنید. من نمی‌تونم این کارو بکنم. (فکری به ذهنش می رسد) نه صبر کنید، طبق قانون هیچ مقام قضایی قدرت اینو نداره که ملکی رو از کسی به زور بگیره.

دامون	و اگر خلاف صحت عقل شما ثابت بشه یکم دست قانون باز میشه. مثلاً بیماری الزایمر
شهریر	اما من در کمال سلامت عقل به سر میبرم.
دامون	پس چرا حاضر به انکار اون شخصیت خیالی نمی شید؟ منکر بشید و صحت عقلتون رو ثابت کنید. (فریاد میزند و کاغذها را روی میز می کوبد) {شهریر مستاصل است. نمی داند چه کند}
	سکوت
شهریر	شما از من می خواهید عشق سالهای جوانی ام رو فراموش کنم، گذشته ام رو منکر بشم.
دامون	خب بله، شما نزدیک به دو ساله که با این شخصیت زندگی کردید. هر چی باشه شما نویسنده اید. شنیده ام که نویسنده ها سالها با شخصیت های داستانشون زندگی می کنند. گاهی هم اونها رو باور می کنند تا میشه جزئی از زندگیشون. چه بسا به خاطر همین نگرش اطرافیانشون رو از دست بدهند. شاید هم برای همیشه اونها ترکش کنند.
شهریر	نه . نه (فریاد می زند)
دامون	بعضی از نویسنده ها ممکنه انقدر در داستانشون غرق بشن که بچه اشون رو به جای شخصیت داستانشون اشتباه بگیرند و بخواهند اونها حذف کنند.
شهریر	اونها فقط شخصیت های اضافی داستانشون رو حذف می کنند.
دامون	چندتا نویسنده می تونم مثال بزنم که شبونه زن و بچه هاشونو خفه کردند فقط به خاطر اینکه در توهماشون غرق بودند.
شهریر	تو اونو دیدی . تو با سوران حرف زدی . بگو که اونو دیدی.
دامون	سورانی وجود نداره آقای فروزان .
شهریر	من با پلیس بر می گردم. مطمئن باشید (به سمت در می رود)
دامون	با این کار، موقعیت خودتونو سخت تر می کنید.
شهریر	(در قفل است. باز نمی شود) این در چرا باز نمی شه. این در چرا باز نمی شه؟؟
دامون	پای پلیس به وسط بیاد خیلی چیزهای دیگه هم خواه ناخواه رو می شه
شهریر	گفتم این در قفله.
دامون	هر جا که بری اون شخصیت اضافی دنبالته می فهمی،

شهریر	من اونو حذفش می کنم . روش خط می کشم.
دامون	پس بیا، بیا شخصیت داستانت رو بکش. روش خط بکش
شهریر	این کارها برای چیه؟ هر چی که خواستید بدست آوردید دیگه چی می خواهید.
دامون	باید این داستان ناموم رو تموم کنید. شخصیت های داستان همه بلا تکلیفند.
شهریر	اگر این درو باز نکنید داد و فریاد راه می اندازم تا همسایه ها بفهمند اینجا چه خبره.
دامون	(در بالکن را باز می کند و داد می زند) اهاااااای . یکی کمک کنه. ما گیر افتادیم.
شهریر	دارم بهت اخطار می دم این معرکه رو تمومش کن.
دامون	می بینید شما تنها هستید مثل همیشه.
شهریر	رذل کثافت. از جون من چی می خوای؟
دامون	فقط داستانی که شروع کردی رو تموم کن.
شهریر	این داستانهایی که سر هم کردی بس نبود. زندگیم رو اونجوری که خودت خواستی ساختی. دیگه چی می خوای؟
دامون	نه شهریر خان. هنوز مونده. تو باید تاوان پس بدی. من از کارهایی که با اون سوران خیالیت کردی خیلی چیزها می دونم.
شهریر	اون درو باز کن وگرنه کار دست خودت می دی. (گلدان شیشه‌ای را بر می دارد)
دامون	پدر سوران هم همین جوری کشتی؟
شهریر	لعنتی تو کی هستی؟
دامون	معطل نکن. بار اولت نیست که می خوای شخصیت داستانت رو بکشی.
شهریر	(دیگر توانی برای عصبانیت ندارد. خسته شده و در گوشه ای خود را رها می کند. سوزشی در معده اش احساس می کند) تو داری انتقام سوران رو از من می گیری. می دونم. اما بهت پیشنهاد می کنم پاتو از این ماجرا بیرون بکشی. برو به نقشه هات برس. به خیابونت. به سوران هم بگو من بخشیدمش. بهش بگو برگرده. فقط همین.
دامون	سالها با خیالات اون زندگی کردی. بعد از این هم با توهم بودنش سر کن.
شهریر	بهش بگو برگرده. خواهش می کنم.
دامون	من اجازه نمی دم که برگرده.
شهریر	لعنت به تو. لعنت به تو. گفتم پاتو از این ماجرا بیرون بکش.
دامون	می خوای زنت رو ببینی؟ خیلی خب بیا . بگیر امضاشون کن.
	{کاغذهایی را به او می دهد}

شهریر	اینها برگ قراردادده!
دامون	تو سهمت رو از اون خونه به من بده من هم جای سوران رو بهت می گم.
شهریر	هر وقت دیدمش اینو امضا می کنم. (انها را پرت می کند)
دامون	میل خودتونه . بازنده شماید هر جور که دوست دارید تصمیم بگیرید. اما قبل از
	اینکه دیر بشه (اشاره به ساعت دیواری می کند) این کار و بکنید.
شهریر	(مکت طولانی . ناچارا برگه ها را بر میدارد) کجا رو باید امضا کنم.
دامون	هر جایی که دستت بیشتر لرزید.
شهریر	شما حساب همه چیزو کردید.
دامون	شما حساب هیچ چیزو نکردید.
	{شهریر با اکراه امضا می کند}
	سکوت
شهریر	شما هم باور دارید که من آدم خیالپردازی ام؟
دامون	همه ی ما آدمها خیالپردازی هایی برای خودمون داریم که برامون شیرینند. توهماتی که شاید هیچ وقت به سر انجام نرسند. اما همیشه انتظارشون رو می کشیم.
شهریر	چه انتظار احمقانه ای! (قرارداد را به دامون می دهد)
دامون	لحظه ی رسیدن به آرزوها هم شیرینی خودش رو داره. (قراردادها را ورق می زند)
شهریر	تو خیلی چیزها از من می دونی.
دامون	(سکوت)
شهریر	تو واقعا کی هستی؟
دامون	فرض کن یکی از همون شخصیت هایی که می خواستی یک زمانی حذفش کنی اما نتونستی.
شهریر	آدرس .
دامون	چرا سوران تو رو رها کرد؟
شهریر	آدرس.
دامون	چرا شبانه فرار کرد؟
شهریر	همه چیزو اون بهت گفته دیگه چی می خوای بدونی؟
دامون	چرا؟
شهریر	ادرس رو بده.

دامون	شرمت میاد بگی؟ اره؟
شهریر	چیزی که می خواستی بدست آوردی. آدرس رو به من بده.
دامون	خجالت می کشی بگی؟ بگو. بگو که برای بدست آوردن این خونه اشغال میخواستی بچه ی نوزادت رو بکشی.
شهریر	من کسی رو نکشتم
دامون	گردان گرانسایه. چطوری مرد؟ هان؟
شهریر	خواهش می کنم تمومش کن. خواهش می کنم.
دامون	تو زدی گردان رو کشتی تا خونه ات رو به باد نده.
شهریر	خواهش می کنم.
دامون	گردان اخراجت کرده بود چون تو برای نوشتن داستانها و برنده شدن خونه، سرتا پات غرق در گند و کثافت و توهم کرده بودی، به طوری که می خواستی بچه ی خودت رو به جای شخصیت داستانت قربانی کنی. تو آدم خیالپرداز روانی میخواستی نوه ی گردان رو بکشی.
شهریر	نه درست نیست.
دامون	سوران هم شبانه فرار کرد تا خودش و بچه اش رو از دست یک نویسنده روانی نجات بده.
شهریر	نه درست نیست.
دامون	تو می خواستی بچه خودت رو بکشی
شهریر	اون بچه ی من نبود. اون بچه، بچه ی من نبود. اون بچه من نبود.
دامون	دروغ می گی. دروغ می گی.
شهریر	من بچه دار نمی شدم. هیچ وقت هم نمی شم. اما سوران بچه دار شد.
دامون	دروغ می گی. داری دروغ می گی.
شهریر	من اونو بخشیدم. خیلی وقته.
دامون	{از این حرف شکه شده} تو مدرکی برای اثبات حرفهات نداری. {شهریر بلند می شود که برود} تو مدرکی نداری. تو یک اشغالی که برای تبرئه ی خودت این دروغ رو سر هم کردی.
شهریر	حقیقت همینه و تو هم نمی تونی عوضش کنی.

دامون	حقیقت اینه که تو انقدر در تخیلات نویسندگیت غرق شده بودی که آدمهای حقیقی رو از خیالی تشخیص نمی دادی.
سوران	اینها چیزهایی که سوران به تو گفته. اما واقعیت همونی بود که گفتم.
دامون	خیله خب پیرمرد. خیله خب باید حرفی که زدی ثابت کنی (سر راه او را می گیرد)
شهریر	چرا گورت رو گم نمی کنی ؟ تو که هر چیزی می خواستی بدست آوردی
دامون	این حرف از عذاب وجدانت کم نمی کنه.
شهریر	وجدان ؟ تو داری از وجدان حرف می زنی ؟ خنده داره!
دامون	(با عصبانیت او را به عقب هول می دهد) تو گردان رو کشتی تا بتونی صاحب همه چیز بشی . خونه ، روزنامه . و توی همون خونه هم چالش کردی. توی همون باغچه. سوران اینو می دونست و تو هم با این تهمت اونو فراریش دادی تا دستت رو نشه.
شهریر	می خوای به چی بررسی؟ می خوای چی رو ثابت کنی ؟ من چیزی برای از دست دادن ندارم. تموم شد هر چی بود امروز جلوی چشمهات نابود شد. اون دفتر روزنامه رو هم می خوای ؟ آره ؟ باشه مال تو . اما این لجن زار رو همش نزن . تهش گندابه . لجنه . این زخم کهنه، درسته سر بسته است اما توش پر از کرمه . بازش نکن. من نمی دونم تو از کجا پیدات شده ! اما اینو بدون سوران عشق من بود . همه چیز من. من امروز با تمام نا امیدی ای که از پیدا شدنش داشتم باز هم به امید شنیدن یک خبر هر چند کوچک به این جا اومدم.
	این حرف ها سالهاست که عین زالو به همه وجودم چسبیده و داره مغز منو میمکه. تمومش کن خواهش می کنم. من محکومیتم رو کشیدم . بیست و هفت سال . کم نیست بیست و هفت سال . دیگه بسمه.
	من ازت نمی خوام جاش رو بهم بگی، ولی یک خواهش ازت دارم، فقط بگو زنده است یا نه. بگو توی حرفهات وقتی اسم منو به زبون می آورد صدات چه جوری می شد؟ می لرزید؟؟ یا نه؟
	(آه می کشد) توی زندگی لحظاتی هست که آدم حسرت یک عمر رو می خوره اما گاهی یک عمر در حسرت یک لحظه می گذره. من دوستش داشتم . باور کن. توی این سالها همیشه منتظر بودم . منتظر لحظه ای که ببینمش و بهش بگم بگم ..
	می دونم که دیدیش. من هنوز بوی سوران رو خوب می شناسم.
دامون (کلید درب را روی میز می اندازد)

سوران مرده؟؟ نه؟

شهریر

.....

دامون

{شهریر لحظاتی به دامون نگاه می کند وسایلش را جمع و بعد خارج می شود. دامون

دقایقی را در سکوت می گذراند. سپس آرام نقشه ها و برگ قرار داد را پاره می کن.}

{صحنه خاموش می شود}

فرهاد غلامیان

۱۳۹۱/۵/۲۰